

طرح اولیه؛

"مانی"

نویسندگان :

سولماز قانیلی و مهدی محمد آذر

لازم به توضیح است که این متن توصیف کننده کلیت داستان است که بسط و گسترش آن نیاز به پژوهش و تحقیق دارد و در صورت موافقت با کلیت طرح، این پژوهش همزمان با نگارش فیلمنامه صورت خواهد گرفت

ما طی این روایت دو فضای داستانی موازی را دنبال می کنیم یکی فضای خیال مانی که در آن او 14 سال به عقب رفته و می تواند در جبهه، کنار پدرش قبل از اینکه شهید شود حضور پیدا کند و تلاشهای مانی را برای کمک به رزمندگان برای شکست دشمن که از هوش بالایی او ناشی میشود نشان می دهیم و همچنین تلاش اصلیش برای اینکه جلوی شهادت پدرش و مجروح شدن عمویش را بگیرد. تلاش اولش به نتیجه می رسد و او در آن دنیای خیالی بعنوان قهرمانی مطرح می شود که از زمان آینده برای کمک به آنها آمده و راهکارهایی که عنوان می کند اکثرا مفید واقع می شود ولی تلاش دومش هیچوقت به نتیجه نمی رسد و مانی متوجه می شود همانطور که حاج محسن به او می گوید هرچقدر هم تلاش کند نمی تواند جلوی شهادت پدرش را بگیرد. دومین فضای داستان هم همان فضای زندگی واقعی مانی است که او را بعنوان نوجوانی 14 ساله به تصویر می کشیم با تمام دغدغه های خاص این دوره سنی ؛ دغدغه تبدیل شدن به یک قهرمان و تلاش برای تحقق آرزوهایش. مانی در دنیای خیالش که بطور اتفاقی به آن راه پیدا می کند می تواند به آرزویش برای تبدیل شدن به یک قهرمان دست پیدا کند ولی زمانی که به آرزوی بزرگترش یعنی جلوگیری از شهادت پدر و نجات دادن او، دست پیدا نمی کند دیگر قهرمان شدن در دنیای خیالی هم جذابیتش را برایش از دست میدهد ولی درست در این روزهایی که برای رفتن یا نرفتن دوباره به آن دنیای خیالی دودل هست اتفاقی در دنیای واقعی برایش می افتد که او را به یک قهرمان واقعی تبدیل می کند. قهرمانی که درست است نمی تواند مانع شهادت پدرش شود ولی توانسته با کار بزرگی که در دنیای واقعی انجام داده باعث نجات جان خیلی ها در آینده شود و همچنین باعث افتخار و خوشحالی پدرش.

مانی پسری 14 ساله است که با خواهرش مریم و مادرش در تهران زندگی می کند. پدر مانی که مهندس بوده در واپسین روزهای جنگ تحمیلی ایران و عراق در عملیات پاکسازی میدان مین شهید شده و مانی که هنگام شهادت پدرش فقط دو سال داشته چیز زیادی از او بخاطر نمی آورد، تنها خاطره ای محو از پدر هنگام خداحافظی و رفتن به جبهه که آنهم به قول مادرش زائیده خیال مانی است. چون به قول او یادآوری یک خاطره برای کودکی دو ساله غیر ممکن است.

مانی پسری کنجکاو و بسیار باهوش است که به اعتقاد مادر و پدربزرگش او این خصوصیتها را از پدرش به ارث برده، علاوه بر اینها او صدای بسیار زیبایی هم دارد و هرروز در مسجد محله شان اذان می گوید و در روزهای تعطیل به بچه های محل تلاوت و ترتیل قرآن یاد می دهد و به این دلیل هم رابطه خیلی خوب و دوستانه ای با حاج محسن روحانی مسجد دارد.

حاج محسن جوانی تحصیل کرده و اهل علم است که درحال حاضر در مقطع کارشناسی ارشد فیزیک تحصیل می کند و برای تامین هزینه تحصیلش در اوقات فراغتش تدریس هم می کند. او همیشه مشوق مانی است و در درسهایش به او کمک می کند. همچنین بخاطر علاقه شدید مانی به نجوم و کنجکاوی در مورد سیاره ها و موجودات فضایی، حاج محسن تلسکوپ را خریده و روی پشت بام مسجد گذاشته و شبهایی که هوا صاف است با مانی ستاره ها را رصد می کنند.

مانی از وقتی که به یاد دارد با خاطره و یاد پدرش زندگی کرده او همیشه در مورد پدرش از مادر و بقیه سؤال می کند و چند سالی هست که عادت کرده هر شب قبل از خواب عکس های پدرش را که از جبهه فرستاده بود نگاه می کند و در رویاهایش خودش را در کنار پدرش در جبهه تصور می کند و بزرگترین آرزویی که دارد اینست که بتواند وسیله ای درست کند و با استفاده از آن به زمانهای دور و به سالهای جنگ برود. سالهایی که پدرش زنده بود و در کنار دیگر همزمهایش می جنگید، شاید هم به روزی که پدرش در عملیات مین یابی شهید شد و عمو عباس توانائی راه رفتنش را برای همیشه از دست داد.

عمو عباس خبرنگار جنگ بوده و هنگام تهیه گزارش از خط مقدم جبهه با پدر مانی آشنا شده بود که این آشنائی تبدیل به یک دوستی عمیق شده بود؛ دوستی که برای او انگیزه ای شده بود که تا آخرین روزهای جنگ در جبهه بماند و در کنار عکاسی مثل بقیه تفنگ به دست بگیرد و در کنار رزمندگان بجنگد.

مانی وقت و بی وقت پیش عمو عباس می رود و از او در مورد خاطرات مشترکشان با پدرش می پرسد. یک روز که داشتند مثل همیشه عکسهائی را که عمو عباس از روزهای جنگ گرفته بود نگاه می کردند؛ مانی چشمش به عکسی می افتد که به گفته عمو عباس، آخرین عکسی است که او از پدر مانی انداخته. درست ساعتی قبل از شهادتش؛ مثل همیشه لبخند به لب با دستگاه مین یابی در دستش.

عمو عباس با دیدن عکس منقلب می شود. ناگهان مانی توجهش به کهنگی دستگاه مین یابی جلب می شود و وقتی در موردش از عمو عباس سؤال می کند او توضیح می دهد که چند وقتی بوده که همه به مهدی پدر مانی می گفتند که دستگاه مین یابیش کهنه شده ولی او اصرار داشت که مشکلی نیست و خوب کار می کند و آنگونه که عمو عباس می گوید آن روز یعنی روز شهادت پدر مانی بالاخره او به عباس قول داده بود که این آخرین باری است که از آن دستگاه استفاده می کند و بعد از آن روز آن را با یکی تازه ترش عوض خواهد کرد. ولی متأسفانه دفعه دیگری وجود نداشت.

مانی از شنیدن این موضوع خیلی ناراحت و شوکه می شود. به اتاقش پناه می برد و بغض چند ساله اش می ترکد. مانی یک لحظه یاد وسایل نقاشی پدرش می افتد که پدربزرگش در تولد چهارده سالگیش

به او داده بود. او جعبه ای را از زیر تخت بیرون می کشد و سه پایه ای چوبی با چند بوم و مقداری رنگ و قلم را از آن بیرون می آورد.

در این چند ماه گذشته مانی چندبار سراغ جعبه رفته بود ولی هیچوقت دلش نیامده بود از آن استفاده کند. آنطور که پدربزرگ می گفت این سه پایه و دیگر وسایل نقاشی خیلی برای پدر مانی عزیز بوده و همیشه موقعی که دلش از چیزی می گرفت سراغ این بوم و رنگ ها می رفته.

مانی با حالی آشفته و چشمانی پراز اشک سه پایه را علم می کند و بومی را که بوی نا گرفته رویش می گذارد و قلم را بدست می گیرد و سعی می کند پدرش را در همان هیبتی که در آخرین عکسش دیده بود بکشد؛ لبخند بر لب با دستگاه مین یابی کهنه ای که در دست گرفته بود.

مانی در حالیکه گریه می کند رو به تصویر نامفهوم پدرش روی بوم کرده و می گوید که ایکاش امروز آنجا پیش پدرش بوده و مانع رفتن او به آخرین ماموریتش می شده. مانی دوباره شروع به نقاشی می کند و این بار تصویر خودش را هم در کنار پدری می کشد. یکباره تصویر ها جان می گیرند و ما وارد دنیای خیال مانی می شویم.

در میدان جنگ جائیکه مانی کنار پدرش ایستاده و این بار عمو عباس از آن دو عکس می گیرد. مانی بهت زده اول به عمو عباس و بعد به پدرش نگاه می کند و در میان بهت و تعجب پدر و عمو عباس، گریه کنان پدرش را بغل می کند. ولی ناگهان با صدای ضربه ای که خواهرش مریم روی در اتاقش می زند از فضای بوم و از دنیای خیالش بیرون می آید. او که از این تجربه اش شوکه شده، وسایل نقاشی را جمع می کند و مدتی سراغشان نمی رود ولی بعد از چند روز دوباره سراغ بوم و رنگ می رود و این بار با اولین ضربه قلم به روی بوم دوباره وارد فضای خیالش می شود و این اتفاق هر روز برای مانی تکرار می شود.

او کم کم آنجا جا می افتد. چند بار سعی می کند مثل بقیه تفنگ به دست بگیرد و بجنگد که پدرش و عمو عباس اجازه نمی دهند. مانی در آن مدتی که پیش پدرش می رود بخاطر اطلاعاتی که دارد و آشنائیش با تکنیک های روز و هوش بسیار بالایش بعضی وقتها به پدرش و فرماندهان مشورت می دهد و چند بار حتی به خاطر راهنماییهای مانی آنها در چند عملیات موفق می شوند که نیروهای عراقی را شکست بدهند و او آنجا کم کم به یک قهرمان تبدیل می شود.

مانی یک شب موقع رصد ستاره ها در پشت بام مسجد موضوع سفرش به دنیای پدرش را به حاج محسن می گوید او اول باورش نمی شود البته به خاطر شناختی که از شخصیت مانی دارد، مطمئن هست که او دروغ نمی گوید و کم کم بعد از شنیدن جزئیاتی که مانی از آن زمان و فضا می دهد حرفهایش را باور می کند ولی ته دلش نگران است که مبادا این دنیای خیالی مانی و وقایع جنگ آسیبی به روحیه اش بزند و یا باعث شود که او از دنیای واقعی فاصله بگیرد.

روزها در جبهه پشت سر هم سپری می شود و مانی از اینکه پیش پدرش هست و می تواند آنجا مفید واقع شود خیلی خوشحال است ولی بالاخره روزی که قرار است پدر مانی شهید شود و عمو عباس زخمی شود از راه می رسد. آن روز مانی به پدرش اصرار می کند که از آن دستگاه استفاده نکند چون که باعث شهادتش می شود او قضیه را به فرمانده و عمو عباس هم می گوید ولی هرچه که او بیشتر اصرار می کند تصویر آنها در جلوی چشمان مانی محو و محوتر می شود و مانی به یکباره چشمانش را در اتاقش پشت بوم نقاشی پدر باز می کند. او چندین بار سعی می کند دوباره وارد دنیای بوم و خیالش شود ولی هر چه تلاش می کند نتیجه ای نمی گیرد.

مانی بعد از چند روز دوباره سراغ بوم و قلم می رود و وقتی اولین تاش را روی بوم می زند با کمال تعجب دوباره وارد دنیای خیالش می شود و خودش را در کنار پدرش و بقیه می یابد و متوجه می شود که زمان دوباره به عقب برگشته، به مدتها قبل از شهادت پدرش. مانی که خوشحال است دوباره شروع می کند به کمک کردن به پدرش و بقیه رزمندگان و مثل دفعه قبل چندین بار باعث پیروزی رزمندگان ها در عملیاتهای جنگی می شود و این بار هم دوباره پدر و هم رزمانش او را به دید یک قهرمان می بینند که با راهکارهای هوشمندانه اش باعث پیروزی آنها می شود. و وقتی که برای بار دوم روز شهادت پدرش فرا می رسد دوباره مانی می خواهد مانع رفتن پدرش شود، همان اتفاق تکرار می شود و یکبار دیگر دنیای خیال مانی محو می شود.

مانی که خیلی افسرده و ناراحت شده قضیه را برای حاج محسن تعریف می کند و او برای مانی توضیح می دهد؛ درست است که با لطف خدا این موهبت شامل حال مانی شده که به آرزویش رسیده و توانسته برای مدتی؛ حتی در دنیای خیال؛ در کنار پدرش باشد و بتواند به او و بقیه کمک کند ولی هر چند بار هم که این سفر خیالی را تجربه کند، باز نمی تواند مانع انفجار مین و شهادت پدرش و زخمی شدن عمو عباس شود.

مانی که دیگر ناامید شده مدتی سراغ بوم پدر نمی رود، از یک طرف هم دوست دارد که باز به آن دنیای خیالیش برگردد و بتواند دوباره بعنوان یک قهرمان باعث افتخار پدرش بشود. حاج محسن هم خیلی دوست دارد در این مورد بتواند به مانی کمک کند ولی ترجیح می دهد که او خودش به تصمیم درست برسد.

درست در این روزهایی که مانی نمی تواند تصمیم بگیرد که آیا دوباره سراغ بوم برود یا نه. اتفاق خوشحال کننده ای می افتد؛ از طرف مدرسه به مانی خبر می دهند که طرحی را که او در چند ماه اخیر با کمک حاج محسن برای ساخت دستگاه های مین یابی هوشمند ارائه داده بود از طرف مرکز پژوهشها و تحقیقات علمی کشور بعنوان طرح برتر سال انتخاب شده و قرار شده به زودی به تولید برسد. یعنی به قول حاج محسن مانی در دنیای واقعی بعنوان یک قهرمان شناخته شده و او مطمئن هست که پدر مانی حالا دیگر واقعا به وجود او افتخار می کند.